

تعصب عربی ناراحت شد، اما در مقابل اراده پدر چاره‌ای نداشت. دست به دامن عمرو بن العاص شد. عمرو گفت چاره این کار با من.

یک روز عمرو عاص با سلمان روبرو شد و گفت تبریک عرض می‌کنم. شنیده‌ام می‌خواهی به دامادی خلیفه مفتخر بشوی. سلمان گفت اگر بناست این کار برای من افتخار شمرده شود پس من نمی‌کنم. و انصراف خود را اعلام کرد.

۳. گاهی به من چه و به تو چه، گاهی دایه مهربان‌تر از مادر

در مواردی که ممکن است با دخالت در کاری و یا اظهار نظر در امری منافع احتمالی‌اش از بین برود و یا ضرری تقدیری تهدیدش کند، خواهد گفت: آقا! به من چه، به تو چه، بیکاری؟ صاحب‌دیون خرت را برون، چکار داری به نرخ نون. آقا جان! سری که درد نمی‌کند دستمال نمی‌بندند. نانت نبود؟ آبت نبود؟ این کارت چه بود؟ ترا چه که در معقولات دخالت کنی؟ آدم که فلان خودش را به شاخ گاو بند نمی‌کند. یکی بگه تو سر پیازی، ته پیازی، خاله گردن درازی؟! به تو چه که خودت را نخود هر آش می‌کنی؟! فقط ببین که خر کیه، تو پالونش بشو.

ولی اگر این دخالت برایش نفعی تصویری به وجود آورد و یا تحت تأثیر احساسات قرار گیرد و از انجامش لذت ببرد و بتواند خودی نشان بدهد، بلافاصله دایه مهربان‌تر از مادر می‌شود و دلش به حال هر ظالم و قاتل و متجاوز می‌که اکنون گرفتار و در نتیجه زیون شده است، می‌سوزد. البته این دلسوزی باید از جیب دیگران باشد نه از جیب خودش، و الا زمانی که پای خودش در کار باشد شمر هم به گردش نمی‌رسد.

شخصی مالش را خورده‌اند و پسرش را که به دنبال وصول طلبی

فرستاده است، کشته‌اند و شایع کرده و در روزنامه‌ها هم نوشته‌اند که خودش پسرش را کشته است. حالا که قاضی مربوطه حقیقت برایش روشن شده و قاتل را به زندان انداخته است، عده‌ای واسطه شده و از پدر می‌خواهند که قاتل را ببخشد.

واسطه: سخت نگیر، آقا! حالا کاری است گذشته و سبویی است شکسته. شما یک آدم عاقل فهمیده نباید «وضعی را به وجود می‌آوردید» که آخرش چنین بشود و جان آن جوان این طور تلف گردد. آقا! این شخص آدم جاهل و نفهمی است. شما باید گذشت بکنید.

وقتی پدر مقتول جواب رد می‌دهد و به‌اصرار این حضرات واسطه توجهی نمی‌کند و مرتباً می‌گوید هرچه قاضی رأی داد باید اجرا شود، کم‌کم لحن دایه‌های دلسوزتر از مادر تغییر می‌کند و می‌گویند: ای آقا! پس مروّت و مردانگی کجا رفته؟ پس مسلمانی کو؟ این همه لجاجت و سرسختی که معقولی نیست. بزرگی گفتند، کوچکی گفتند. شما بزرگید، باید بزرگواری کنید. قوم و خویش طرف خیال می‌کردند ما پهلوی شما آبرویی داریم، رویمان را زمین نمی‌اندازید و سبکمان نمی‌کنید.

پدر: الله اکبر! شما چه می‌گویید؟ پسر مرا کشته.

واسطه: خدا ده تا پسر دیگر بهتان می‌دهد. نه شما پیر هستید و نه خدا بخیل. حالا اگر این را بکشند - گو اینکه ما دست داریم نمی‌گذاریم - آیا پسر شما زنده می‌شود؟

پدر: هستی‌ام را خورده.

واسطه: ای آقا! مال چرک دست است، جای سوخته همیشه سبز می‌شود.

پدر: آبرویم را برده، تهمت زده، افترا بسته، هرکاری از دستش برآمده در حقّ خودم و اهل و عیالم دریغ نکرده.

واسطه: آقا! خیلی به دل نگیرید، عیب ندارد. به هر حال شما بزرگید، بزرگی هم مقداری ریخت و پاش دارد.

حال شما به جای پدر اگر سرسختی کنید و آدم مقام داری هم نباشید که ازتان حساب ببرند و طرفدارتان شوند و حتی پدر و مادر و کسان قاتل را هم مقصر بشناسند، همه تف و لعنت‌ها به جای آن شخص شیاد و قاتل و متجاوز نثار شما می‌شود که می‌گویید باید تنبیه شود؛ شمایی که تسلیم دایه‌های مهربان‌تر از مادر نشده و روی آنها را به اصطلاح زمین انداخته و آنها را نزد قوم و خویش قاتل «سبک» و «بی آبرو» کرده‌اید...

۴. تجسس و دخالت در کار همه

در کارهای یومیۀ افراد، حتی در کارهایی که کوچک‌ترین اطلاعی از آن ندارد دخالت می‌کند، سرک می‌کشد، اظهار عقیده می‌نماید و طوری وانمود می‌سازد که هر فرد غیرواردی خیال می‌کند حتماً تخصصش و تجربیات چندین ساله‌اش در این کار است.

فلان خانم که تصادفاً پهلوی خانم دیگری در اتاق انتظار دکتر نشسته است سر حرف را باز می‌کند و می‌پرسد: معذرت می‌خواهم خانم! سرکار هم خدای نخواستہ کسالتی دارید؟

خانم دوم: بله، والله مدتی است صبح‌ها که از خواب بلند می‌شوم، ته دلم درد می‌کند. البته درد که می‌گویم نه اینکه فکر کنید پناه بر خدا از دردهای بدید،ها. یعنی - چطور بگویم؟ - ته دلم غش می‌رود.

خانم اول: اینکه چیزی نیست خانم! خواهر شوهر من عین همین ناراحتی را داشت ولی پناه بر خدا خیلی شدیدتر بود. وقتی می‌گرفتش فریادش به آسمان می‌رفت. من او را مداوا کردم، خوب خوب شد. (با صدایی ملایم‌تر و نزدیک گوش خانم اضافه می‌کند) - ضمناً باید خدمتتان

عرض کنم که بعد از آن هم رفتارش نسبت به من خیلی عوض شده و می‌توانم بگویم از حرکت‌های سابقش که بین من و شوهرم مرتب آتش روشن می‌کرد دست برداشته - خلاصه خانم! دوايي را که بهش دادم فقط جان خودتان، دو دفعه خورد؛ فقط دو دفعه، و مثل دست شیرهای که با آب بشویند، درد رفت و خوب خوب خوب شد. آخر می‌دانید؟ این دکترهای بی‌رحم، زود آدم را می‌بندند به جوهریات که همه‌اش برای جگر آدم بد است. حالا دواي من چی بود؟ دواي گیاهی؛ پولش چند شد؟ پانزده قران. فکرش را بکنید.

خانم دوم: به چقدر خوب! واقعاً هم راست می‌گویید. این دکترها فقط به فکر جمع کردن پول هستند. بعضی‌هايشان این روزها اصلاً به آدم حتی نسخه هم نمی‌دهند. اول برو عکس بگیر، خون و ادرار و غیره‌ات را تجزیه کن، نوار قلب بردار، فشارخونت را اندازه بگیر، و بعد از آنکه شما را فرستادند پهلوی همه‌آنهايي که باهم گاوبندی دارند و آدم را خوب حسابی دوشیدند و سرکیسه کردند، تازه می‌گویند تو هیچ دوايي نداری. ناراحتی‌ات خستگی اعصاب است؛ برو کمی استراحت کن یا مسافرت کن. اسم این کارشان را هم می‌گذارند «متد جدید معمول در اروپا» مرد حسابی! تو از من سه تا حق ویزیت گرفتی، هر دفعه خدا تومان؛ چقدر پول آزمایش‌های مختلف دادم، آن وقت حتی یک نسخه دوتومانی هم دوا به من ندادی؟ چه بگویم، خانم! چه بگویم؟ سرکار خودتان خوب می‌دانید. راستی، سرکار کسالتان چیست؟

خانم اول: چه عرض کنم والله؟ من مدتی است نفسم تنگ می‌شود. مخصوصاً شب‌ها خیلی ناراحتم.

خانم دوم: نفس تنگی؟ به، نفس تنگی آنقدر علاجش آسان است که حد ندارد. علاج قطعیش را می‌خواهید بهتان بگویم؟ علاج قطعیش

خوردن هیل با عرق بیدمشک است. دو دفعه صبح ناشتا بخورید، قول می‌دهم که دعایش را به جان من بکنید. ناگفته نماند که شوهر خودم نفس تنگی دارد، ولی اصلاً گوش به حرف من نمی‌دهد. اگر گوش می‌داد، مدت‌ها بود که از شرش خلاص شده بود.

این دو خانم نه تنها در موضوع بیماری یکدیگر دخالت و اظهار نظر می‌کنند بلکه در تمام قسمت‌های زندگی یکدیگر داخل می‌شوند و به عبارت غیر زیبا «فضولی می‌کنند» راجع به مادر شوهر، راجع به خواهر شوهر، راجع به رفتار شوهر، تعداد اولاد و... یکدیگر تحقیق و تجسس می‌کنند.

(بی‌جهت نیست که سازمان امنیت ایران در ظرف مدت کوتاهی چندین هزار کارمند ورزیده پیدا کرده بود. اینها لازم نبود کلاس‌های اختصاصی زیادی ببینند. اینها از دوران کودکی وقتی مادرشان با علاقه و اشتیاق سؤال می‌کرد: «دیشب که همراه بابا به خانه عمه‌ات رفته بودی چه می‌گفتند؟» وظیفه جاسوسی خود را یاد گرفته و با تمرین‌هایی که کرده بودند استاد شده بودند. البته کودک باز هم ضمن تجربیات عدیده یاد گرفته بود که هرچه را دیده یک کلاغ چهل کلاغ نماید تا آن را جالب‌تر نشان دهد و در نتیجه چند تا حبه قند بیشتر از مادر دست و پا کند.)

جالب اینجاست این دو خانم مریض که برای معالجه، خود به‌دکتر آمده‌اند و از ناراحتی‌هایشان به‌سختی می‌نالند و در نتیجه نشان می‌دهند که قادر به مداوای بیماری خود نیستند، ولی از معلمی و ارشاد دیگران برای حل مشکلاتشان و حتی معالجه بیماریشان دست بر نمی‌دارند و اظهار عدم اطلاع نمی‌کنند، بلکه با هزاران شاهد و مثال می‌خواهند ثابت کنند که در واقع، معضلات و مشکلات دیگران خیلی پیش پا افتاده و مسخره است و اگر کاری را که «اینها» می‌گویند «آنها» می‌کردند همه

گرفتاری‌هایشان بر طرف می‌شد، ولی متأسفانه «کسی گوش به حرفشان نمی‌دهد». این قبیل رفتار حتی در سطوح بسیار بالای اجتماع و در امور سیاسی و اقتصادی هم به خوبی دیده می‌شود، منتها با فرم‌های دیگر.

۵. علامه دهر، احترام به شؤونات

کمتر ایرانی پیدا می‌شود که در هر موضوعی خود را علامه دهر نداند و با ضرس قاطع اظهار عقیده نکند. کمتر اتفاق می‌افتد که کسی خانه‌ای تازه ساخته باشد و وقتی از او سؤال شود که مهندس و یا آرشیتکت آن ساختمان که بوده است نگوید: والله راستش را بخواهید «خودم». البته یک نفر هم داشتیم که گاهی سری می‌زد و به اصطلاح، مهندس‌مان بود، ولی درحقیقت، همه کارهایش را «خودم» کردم و طرح‌هایش را «خودم» دادم. بله دیگر، آنها هم باید خدا روزیشان بدهد، ما هم واسطه رزق آنها باشیم. مخصوصاً این حرف را موقعی می‌زند که سؤال کننده از منزل تعریف کرده باشد، که معمولاً ما ایرانیان علاقه عجیبی به تعریف و تمجید داریم. یعنی نه تنها از تعریف واقعی مثل همه مردم دنیا خوشمان می‌آید، بلکه دلمان کباب و بلال این است که از تمام گفتار و کردارمان و از شکل و شمایلمان تعریف کنند، ولو اینکه بدانیم طرف دروغ می‌گوید و صحبت‌هایش پر از تملق و چاپلوسی است. و همچنین میل داریم به دروغ از دیگران و یا هر چه مربوط بدانهاست تعریف و تمجید و تحسین کنیم. البته ناگفته نماند که این تعاریف فقط روبه‌رو است، مخصوصاً اگر نفعی احتمالی از طرفشان متصور باشد و یا خطری تقدیری از دستشان ممکن؛ و الا پشت سر آنها خدا می‌داند که چه‌ها می‌گوییم.

وقتی درباره موضوعی بحثی به میان می‌آید، به شرطی که ترسی در بین نباشد، به ندرت کسی را می‌توان دید که اظهار فضل و ابراز عقیده

نکند. موضوع آن هرچه می‌خواهد باشد، سیاسی باشد، اقتصادی باشد، اجتماعی باشد، زمین باشد، آسمان و یا ریزمان باشد، هیچ فرقی نمی‌کند. در این زمینه‌ها همه کس در ایران علامه دهر است و خوشمزه اینجاست که در ته قلبش دیگران، ولو متخصصان در آن رشته‌ها را، قبول ندارد مگر از راه تقلید. یعنی اینکه چون دیگران فلان کس را قبول دارند، ممکن است این هم به ظاهر تعریف کند، و اگر دیگران گفتند فلان کس اطلاعاتش ضعیف است، او هم می‌گوید مطلقاً چیزی بارش نیست. تظاهر به فضل و علم مانند تظاهر به ثروت و اصالت - و البته بعد از انقلاب تظاهر به انقلابی بودن و دیانت - بسیار رایج بوده است و کمتر کسی است که حاضر باشد اقرار کند موضوعی را نمی‌داند، مگر اینکه نظر خاصی در پشت این اقرار داشته باشد.

ع اصل و نسب

«پدرم در مدینه سلطان بود» ورد زبان نجبای مندرسه است. داریوش کبیر، کوروش کبیر، شاه عباس کبیر، رضاشاه کبیر، تخت جمشید، نادرشاه افشار و... از بزرگترین افتخارات ما هستند. همیشه یاد گذشته‌هایمان را داریم و به یاد آن «افتخارات»، به یاد آن «دلاوری‌ها» و به یاد آن بزرگی‌ها لاف‌ها می‌زنیم. حُسن این کار برایمان این است که هم ما را از زحمت کسب افتخارات جدید راحت می‌کند و هم احساس سرشکستگی از نداشتن «افتخارات» را از ما سلب می‌نماید. تخت جمشید را که معلوم نیست واقعاً به دست رومیان، یونانیان و یا ایرانیان ساخته شده است از عظیم‌ترین آثار تاریخی و نمونه‌ای از تمدن گذشته خود می‌دانیم و دست هر تازه از دروازه وارد شده‌ای را می‌گیریم و نشانش می‌دهیم و جشن دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی را با آن تئاتر مخصوص در کنار همین

تخت جمشید برپا می‌نماییم؛ درحالی که به‌نمایش گذاشتن تخت جمشید به‌منظور نشان دادن اصل و نسب ایرانیان نزد افراد فهمیده جهان سرشکستگی بیشتری برایمان فراهم می‌کند، زیرا آنها خواهند گفت اگر واقعاً تخت جمشید کار اجداد شما یعنی ایرانیان چند هزار سال قبل بوده و نماینده سیستم حکومت درخشان شما و مردم هنرمند و پیشرفته آن زمان و به‌عبارت کلی نمایانگر تمدن کهن شماست، با عنایت به‌وضع موجود کشورتان که هنوز هم در چند کیلومتری آثار همان کاخ‌های آن‌چنانی، کوخ‌های این چنینی دارید، پس عجب فرزندان ناخلفی بوده‌اید که با داشتن آن چنان پدرانی، این چنین فرزندان هستیید و اگر این کاخ‌های تخت جمشید به‌دست غیر ایرانیان ساخته شده است و شما آن را به‌نام خود قالب می‌زنید، عجیب آدم‌های دروغ‌گویی هستیید که زحمات دیگران را به‌نام افتخارات خود می‌خواهید به‌خورد جهانیان بدهید و از این کارتان شرمسار هم نیستید.

۷. استهزاء، غیبت، بدگمانی

تقریباً اکثر مردم نسبت به‌هم بدگمان‌اند. در نزد ایرانی همه کس بد و نادرست است مگر اینکه خلافش ثابت شود. تقریباً همه محافل ایرانیان حتی محفل متدینان از غیبت و مسخره نمودن و دست انداختن دیگران گرم و پرشور است. برای محفل متدینان کلمه «حتی» را از این نظر به‌کار بردم که آنها ظاهراً با عنایت به آیات قرآن نباید غیبت کنند و نباید دیگران را مسخره نمایند و نباید به‌دیگران سوءظن داشته باشند. ولی با کمال تأسف به‌طور فراوان به‌چشم می‌خورد. حتی بعضی از مردم می‌گویند: غیبت کردن با دزدن جگر است. آدم اگر غیبت نکند، عقده دلش را خالی نکند، دهانش بو می‌گیرد؛ جگرش گل می‌زند. اگر غیبت نکنیم چکار

کنیم؟ بنشینیم همدیگر را نگاه کنیم؟ غیبت مزه زندگی است جانم!

۸. عجله، بی بندوباری، سمبل کاری

در هنگام رانندگی، عجول بودن این مردم خیلی خوب روشن و قابل رؤیت است. در ایران تقریباً غیرممکن است کسی در موقع رانندگی رعایت میزان سرعت مجاز را بنماید. همیشه سرعت‌ها، چه در شهر و چه خارج از شهر، خیلی بیش از میزان تعیین شده است. حتی پلیس‌های راهنمایی و پلیس‌های راه نیز خودشان در مواقع عادی رعایت این حد را نمی‌کنند و این همه مرگ و میر و خسارات ناشی از تصادفات در خیابان‌ها و بیاپان‌ها، علاوه بر بد بودن راه‌ها، تا اندازه قابل ملاحظه‌ای مربوط به عجله رانندگان و متجاوز بودن آنهاست.

همه ایرانیان در هرکاری عجله می‌کنند. روستائی وقتی با شما کاری دارد می‌خواهد که زودتر جوابش را بدهید، چون فقط «نیم ساعت» دیگر ماشین دهش حرکت می‌کند و باید زودتر خود را به اتوبوس برساند. دانشجو حتی وقتی کار بسیار ضروری با شما دارد - مثلاً در مورد نمره آخر سالش که بد شده و میل دارد موافقت کنید و برایش وقتی تعیین نمایید و از او دوباره امتحان بگیرید به امید اینکه نمره‌اش بهتر شود - وقتش خیلی کم است، چون برای «صبح فردای همان روز» بلیت گرفته که به شهرستانش برود. کارگر و کاسب و هرکسی که در هر شغلی وارد شده است، خیلی زود می‌خواهد در آمدش سرشار شود تا صاحب خانه و ماشین و تلویزیون و... گردد. هر تاجر و یا تازه صنعتکاری می‌خواهد در مدت کوتاهی میلیاردر شود. شاه می‌خواست خیلی خیلی زود، ولو با زور هم که شده، کشور را وارد «دروازه تمدن بزرگ» کند و آن را جزء پنج کشور طراز اول جهان نماید. انقلابیون «خیلی انقلابی» هم از سیاست گام

به گام نفرت داشتند و می‌خواستند که هرچه زودتر تمام کمبودهای قرون و اعصار گذشته را برطرف کنند و یکشنبه ره صدساله پیمایند و مردم را با زور وارد بهشت کنند. نتیجه فحری چنین عجله‌هایی در هرکار، که معمولاً مانند تب‌های خیلی تند، زود هم عرق می‌کند و سرد می‌شود؛ ولنگاری بازی و سمبل کاری است که کیفیت کار را، اگر نه با همان سرعت ولی حتماً در دراز مدت - اگر فرض کنیم که آن کار را به کلی از هم نمی‌پاشاند - پایین می‌آورد.

آن طوری که، ولو به غلط، معمول بوده است میزان پیشرفت اقتصاد کشورها را با عنایت به درآمد سرانه مردم و یا به نسبت تعداد شهرنشین بهروستانشین منطقه مورد تحقیق اندازه‌گیری می‌کرده‌اند. بدین معنی که هرکشوری درآمد سرانه‌اش بیشتر بوده آن را دلیلی بر پیشرفت اقتصادی می‌دانسته‌اند و یا هرکشوری درصد بیشتری از جمعیتش شهرنشین بوده‌اند آنها را مترقی‌تر و متمدن‌تر می‌دانسته‌اند. ما هم با بلندپروازی‌هایی که داشتیم در زمان شاه می‌خواستیم هرچه زودتر و بدون زحمت، خود را جزء کشورهای کاملاً پیشرفته دنیا قالب بزنیم و از این رو سعی می‌کردیم از هر طریق کوتاه که ممکن باشد، و بدون توجه به عوامل دیگر، معدل درآمد سرانه را بالا ببریم و نسبت شهرنشین بهروستانشین کشور را زیاد کنیم تا دیگران ما را هم جزء کشورهای مترقی به حساب آورند. ولی هیچ‌گاه فکر نمی‌کردیم که اولاً همان فرنگی‌ها هم دیگر در دنیای امروز پیشرفت همه کشورهای را از روی درآمد سرانه و یا نسبت شهرنشین بهروستانشین اندازه نمی‌گیرند و ثانیاً همان غربی‌ها هم اول شبکه جاده‌های خوب در مملکت ساختند، شبکه برق و تلفن و تلگراف و پست به درد بخور درست کردند و بدین ترتیب امکانات اولیه سرعت کار را به وجود آوردند، با دادگستری قوی امنیت اقتصادی و

قضائی را تأمین نمودند، با فرهنگ همگانی ملت را باسواد کردند و کارآیی آنها را بالا بردند و وجدان کار در آنها به وجود آوردند و با ایجاد بهداشت همگانی و سالم سازی محیط، انرژی و عمر مفید مردم را زیاده‌تر کردند، و بعد از همه این قبیل اقدامات انتظار داشتند که مردم آزادانه کار کنند و نهادهای تولیدی بامکانیزم قیمت‌های بازار، آزادانه تغییر محل دهند و هر جا بازده بیشتری دارند به کار افتند و در نتیجه، کل تولیدات ناخالص مملکت بالا رود. آن وقت در یک چنین شرایطی شاید - البته نه حتماً - درآمد سرانه که معمولاً آسان‌تر از سایر نمودارهای پیشرفت‌های اجتماعی قابل اندازه‌گیری است بتواند ملاک توسعه و ترقی - آن هم فقط اقتصادی نه الزاماً اجتماعی - مملکت قرار گیرد.

متأسفانه ما به خاطر همان عجله‌ای که در همه شوون داریم و به علت متظاهر بودنمان، بدون تهیه این مقدمات، دفعتاً چسبیدیم به غارت نفت و سایر معادن - و در حقیقت ذخایر - کشور فقط به منظور اینکه ظاهراً درآمد سرانه را بالا ببریم، صرف نظر از اینکه توزیع این درآمد چگونه است و چقدر از این درآمد مربوط به ازدیاد قدرت تولیدی توده مردم کشور است، و صرف نظر از اینکه ازدیاد این درآمد سرانه چه اثری بر رفاه عمومی داشته و به چه قیمتی برای نسل حاضر و نسل‌های بعد تمام شده است. همه می‌شنیدیم که دائماً حکومت پُز می‌داد که درآمد سرانه مردم ایران را چندین برابر کرده است. ذکر مبلغ درآمد سرانه ایران هیچ‌گاه نمی‌توانست معرف ترقی و پیشرفت مدنیّت و یار فاه اجتماعی باشد، زیرا گرفتاری‌های مردم و ناراحتی‌های جسمی و روحی آنها هر سال، علی‌رغم ازدیاد درآمد سرانه، زیاده‌تر از سال قبل شده بود. بر مشکلات زندگی و نتیجتاً افسردگی آنها افزوده گشته و تعداد بیماران روانی، سکت‌های قلبی، خودکشی‌ها و از هم پاشیدگی خانواده‌ها زیاده‌تر شده بود و روی هم رفته

رفاه عمومی و اخلاقیات مردم که شاید تمدن واقعی را باید با آنها نشان داد، افول کرده بود.

ارائه آن نوع درآمد سرانه فقط می‌توانست معرف این باشد که ملی کردن صنعت نفت دکتر مصدق چه منبع مالی معتناهی برای مملکت به وجود آورده بود و حضرات چطور آن را به توپ اتلاف و اسراف بسته بودند. حضرات آماری بزحوة غارت آن ارائه نمی‌دادند، ولی فخر و مباحات آن درآمد سالانه را همه جا می‌فروختند بدون اینکه حتی اسمی، ولو به منظور ناسزا گفتن، از دکتر مصدق و یارانش ببرند.

از دیگر کارهای بی‌اساس و غیر موجه دولت‌های شاه اینکه مصنوعاً و با عجله جمعیت دهات را به سوی شهرها کشاندند و آنها را که تولیدکننده مواد غذایی بودند به مصرف کننده تبدیل کردند. تولید کالای ضروری را در دهات کنار گذاشتند تا بتوانند در شهرها وسایل غیر ضروری را - که خود ساخت کشورهای دیگر بود - مونتاز کنند و آن را با کیفیتی پایین و قیمتی بالا به خورد مردم بیچاره دهند بدون اینکه لااقل اجازه دهند مکانیزم قیمت‌های بازار آزاد، این جایجایی کارگر را جبران کند و تعادلی در اقتصاد مملکت بین مایحتاج عمومی (محصولات کشاورزی) و اشیاء تفتنی (اکثر محصولات صنعتی) به وجود آورد. هر ساله کمبود خواربار را با تحمل خسارت‌های هنگفتی از جیب خود مردم (بیت‌المال عمومی) از خارج وارد می‌کردند تا قیمت محصولات غذایی را مصنوعاً پایین نگه دارند و رشد صنایع مونتاز را سرعت بخشند. بدان ترتیب، هم وابستگی شدید اقتصادی و به دنبال آن وابستگی سیاسی مملکت - که شاید منظور نظر بعضی‌ها بود - به وجود می‌آمد و هم امکان دزدی‌های کلان از این گونه معاملات بسیار بزرگ برایشان فراهم می‌شد، و ماحصل کار اینکه آسایش و رفاه همگان را با درگیری‌های مربوط به تهیه مواد غذایی و

کمبودهای کلیهٔ مایحتاج روزانه به کلی از بین برده بودند، ولی دلخوش به اینکه هر ساله نسبت ساکنان شهرها به دهات زیادتر می‌شود و بنابراین جامعه به دروازه‌های تمدن بزرگ نزدیک‌تر می‌گردد. چرا چنین تصویری داشتند؟ چون شنیده بودند که کشورهای پیشرفته درصد کمتری از جمعیتشان در مزارع هستند و اکثریت مردمشان شهرنشین شده‌اند.

شکل دیگر عجله یا ناصبوری که در کارهای یومیّهٔ ما معمول است در موقع صحبت کردن با دیگران است. در موقع صحبت کردن، هیچ کس حتی بزرگان قوم که مثلاً در برنامه‌های تلویزیونی برای بحث در امری شرکت کرده‌اند، به یکدیگر اجازه نمی‌دهند که دیگری حرفش را تمام کند و آنگاه خود شروع کنند. مرتباً سخنان یکدیگر را قطع می‌نمایند. صبر و حوصله و یا قبول حقی برای دیگران مطرح نیست.

مثلاً در ابتدای جلسات مجامع عمومی که برای تصمیم‌گیری در امری تشکیل می‌شود، همه خیلی مرتب و منظم نشسته‌اند و اگر تازه واردی بیاید، به چنین نظم آفرین می‌گوید. تدریجاً که شرکت کنندگان خودمانی می‌شوند، یعنی می‌فهمند که ترس و وحشت و رودربایستی در کار نیست، قیافهٔ واقعی خود را نشان می‌دهند. بدین ترتیب که یکی بدون رعایت نظم جلسه و یا حق کسی که صحبت می‌کند، حرف گوینده را با سؤالی قطع می‌نماید و خیلی زود وارد موضوع دیگری که گاهی کاملاً بی‌ارتباط با موضوع اولیه است، می‌شود و سومی با صدای بلندتر سخنان دومی را خفه می‌کند و چهارمی صدا را رساتر کرده، حرف سومی را خاموش می‌سازد و همین‌طور دیگری و دیگری با صداهای هرچه گوشخراش‌تر رشته بحث را به دست می‌گیرند. به همین جهت اکثراً ملاحظه می‌شود که هنوز مدّت کوتاهی از شروع جلسه نگذشته ناطقان فریاد می‌زنند و نفرات دیگری از گوشه و کنار با صدای بلند اظهار عقیده می‌کنند،

به طوری که سخنان هیچ کدام برای دیگران قابل فهم نیست. در این ضمن کسانی هم که فریادشان در بین همه و شلوغی گم می‌شود و کسی به حرفشان گوش نمی‌دهد و یا مطلقاً اهل داد و فریاد نیستند ولی نوبت حرف زدن هم به آنها داده نمی‌شود، مظلومانه بغل دستی‌شان را مخاطب قرار داده، نظر خود را برای او شرح می‌دهند. بدین ترتیب تدریجاً جلسه به صورت محفل‌های چند نفری در می‌آید و به قول معروف مانند حمام زنانه هنگامه‌ای برپا می‌شود.

این عجله و تجاوز در همه کارهای دیگر مردم - به شرطی که ترس و رودربایستی در کار نباشد - و در همه جا معمول و متداول است و در خرید هر چیزی (حتی آن چیزهایی که زود تمام نمی‌شود)، در ورود و خروج از سینما، از مسجد، و از هر محل اجتماع دیگر به طور کاملاً روشنی آشکار است. مسلماً داشتن عجله و بی‌صبری ما و بی‌اعتنایی ما به حقوق دیگران عللی دارد که باید آن را شناخت.

۹. فرار از نظم و برنامه

بی‌نظمی در کار و بی‌توجهی به آنچه می‌کنیم از خصوصیات دیگری است که در همه شئون ما کاملاً آشکار است. ما از نظم و ترتیب، با تمام اهمیتی که در دستگاه عظیم آفرینش و در زندگی همه اجتماعات پیشرفته جهان دارد، بیزاریم.

تمام مخلوقات عالم از کهکشان‌ها و منظومه‌های شمسی گرفته تا حرکات ماه و زمین و پیدایش شب و روز، از دستگاه گردش خون و تنفس و اعصاب حیوانات گرفته تا عمل کربن‌گیری سبزینه گیاه و گرده افشانی و تشکیل دانه و میوه گیاهان، از ساختمان داخلی سلولها گرفته تا الکترون‌ها و نوترون‌های ذرات اتم، همه نظام خاصی را رعایت می‌کنند. مردم

هر کشوری که پیشرفته‌ترند، هر خانواده‌ای که در زندگی موفق‌تر است، هر شخصی که در هر کاری توفیقی داشته، همه و همه نظم و ترتیب بیشتری در کارشان بوده است. دین اسلام خواسته است که ما منظم باشیم. از اساسی‌ترین نتایج نمازهای پنجگانه و روزه ماه مبارک رمضان این است که ما را به نظم و ترتیب در خواب و خوراک و کار عادت دهد؛ ولی ما از قبول و اجرای هر نوع نظم و ترتیبی شدیداً متنفریم. غذا خوردن ما، خوابیدن ما، قول و فعل ما همه با بی‌نظمی هر چه تمام‌تر اجرا می‌شود. ما هیچ‌گاه آتیه‌نگر نیستیم و فکر نمی‌کنیم مثلاً بعد از اینکه این کار را کردیم چه خواهد شد؛ بعد از سبقتی که در جای ممنوعه و یا سرپیچ از ماشین جلویی گرفتیم چه اتفاقی ممکن است بیفتد؛ اگر بدون توجه به چراغ قرمز چهارراه با سرعت بگذریم، ممکن است چطور بشود؛ بعد از حرف قلمبه‌ای که به طرف زدیم، چه عکس‌العملی ممکن است نشان بدهد؛ بعد از شعاری که دادیم، تهمتی که زدیم، انتظار چه برداشتی داریم؛ و بعد از اینکه امیال خود را به نام‌های مختلف و در شرایط متفاوت اعمال کردیم، می‌خواهیم چه نتیجه‌ای بگیریم؟

هیچ‌گاه عاقبت اقداماتمان را و اینکه چطور خواهد شد در نظر نمی‌آوریم. بدون فکر و منطق و استدلال، فقط کورکورانه دنباله‌رو احساسات هستیم و هر چه دلمان خواست و هر چه دلمان را خنک کند انجام می‌دهیم و وقتی با نتیجه قهری اعمالمان یعنی شکست روبه‌رو شدیم، ابتدا با توسل به زور و قلدری و خشونت و فحاشی، و اگر نشد دروغ و تقلب و تشبث و گریه و التماس، و اگر نشد با نذر و نیاز به درگاه خدا و پیغمبر و امام و امامزاده و حضرت عباس و یا هر وسیله مشروع و نامشروع دیگری که پیدا کنیم متوسل می‌شویم تا خود را از محمصه برهانیم. این بی‌نظمی و بی‌برنامگی و بی‌توجهی نه تنها در کار یک فرد و یا

یک خانواده و یا یک شهر بلکه در تمام مملکت و همه جا پیدا است. قبل از انقلاب هر روز به یک رنگی در می‌آمدیم، هر روز به یک قانونی متوسل می‌شدیم و هر ساعت یک نغمه‌ای می‌نواختیم. هیچ اعتمادی برای هیچ کس نسبت به قوانین باقی نمانده بود. یک روز وجود حکومت یک حزبی را در هر کشوری دلیل بر خفقان و قلدری و دیکتاتوری آنجا می‌دانستیم و احزاب «ملیون» و «مردم» را معرفی می‌نمودیم و فردا حکومت یک حزبی «رستاخیز» را مظهر ترقی و دموکراسی واقعی معرفی می‌کردیم؛ یک روز به نام گسترش آموزش رایگان تمام مؤسسات فرهنگی و آموزشی خصوصی را ملی اعلام می‌نمودیم و فردا که گذش در می‌آمد با کمال پررویی می‌گفتیم کی گفته است که آموزشگاه‌های خصوصی ملی شوند؟! یک روز خیابانی یک طرفه بود، روز دیگر همان خیابان دو طرفه می‌شد؛ امروز اسم این میدان فلان بود، فردا اسمش بهمان و پس فردا چیزی دیگر، بعد از انقلاب متأسفانه بدتر شده است.

مسئلاً به خاطر بی‌نظمی، وقت و پول و انرژی مملکت تلف می‌شود و خود ما نیز مثل اسب عصارای همیشه سر جای خود می‌چرخیم؛ تازه اگر مطمئن باشیم که به عقب برنگشته‌ایم. احیاناً اگر کسانی هم پیدا شوند که علاقه‌ای به نظم و کار مثبت و سازنده داشته باشند، اگر جلای وطن نکنند، و اگر تدریجاً هم رنگ محیط، بی‌نظم و بی‌اعتنا به قوانین نشوند، مسلماً تدریجاً خسته و مأیوس و بی‌تفاوت و لاابالی به گوشه‌انزوا خواهند رفت. اگر کسی در چنین محیطی بخواهد نظمی به کار خود بدهد، دیگران او را خشک، آدم ماشینی و فرنگی مآب و بعد از انقلاب «لیبرال» لقب می‌دهند. اگر کسی بخواهد کارهایش را با برنامه پیش‌بینی شده اجرا کند نه تنها مورد تأیید دیگران نیست بلکه او را مسخره می‌کنند و می‌گویند: «آقا! این همه فکر پیش نکن، فکر پیش کار شیطونه»، «فلانی کارهایش

خیلی میرزا قلمدوניה» و بعد از انقلاب می‌گفتند «اون که انقلابی نیست»، «اون پیرو سیاست گام به گامه».

بدون برنامه و باری به هر جهت زندگی کردن، نوع مناسب زندگی برای این آب و خاک است و این موضوع را در موقع رانندگی مان در خیابان‌ها خیلی خوب می‌توان مشاهده کرد. مثلاً شما یک آدم منظم و مرتب که سالیان دراز در یکی از کشورهای پیشرفته زندگی کرده و با نظم خو گرفته‌اید، بعد از چندین سال تازه وارد ایران شده، می‌خواهید در خیابان‌های شهر رانندگی کنید. از خیابانی فرعی می‌خواهید وارد یک خیابان اصلی شهر شوید. به سه راه می‌رسید، نه پلیس است، نه چراغ راهنما. توقف می‌کنید و چراغ راهنمای ماشین را روشن می‌نمایید که مثلاً می‌خواهید به طرف دست چپ بگردید. بنابراین می‌ایستید تا ماشین‌هایی که می‌آیند به شما اجازه بدهند که از حق خود استفاده کنید. با کمال تأسف که هر چه صبر می‌کنید و چراغ راهنمایان با چشمک زدن تقاضا می‌کند که به شما اجازه بدهند تا رد شوید، هیچ‌کس به شما اعتنایی نمی‌کند. حتی ماشین‌هایی که از دور می‌آیند وقتی چشمشان به ماشین شما می‌افتد، درست همانند وقتی که چشمشان به عابر پیاده‌ای که در ابتدای مسیر خط‌کشی شده مخصوص خودش ایستاده است و می‌خواهد از خیابان رد شود، سرعتشان را نه تنها کم نمی‌کنند بلکه زیادتر می‌نمایند تا مبادا شما و یا عابر پیاده، جلو بیایید و آنها مجبور به زدن نیش ترمزی شوند و خدای نخواستہ کمی از سرعتشان کاسته شود. در همین حال با کمال تعجب می‌بینید که ماشین‌های پشت سر شما سبقت می‌گیرند و به عبارت معروف گاومالی جلو می‌روند و با این عملشان ماشین‌هایی را که از چپ و راست خیابان اصلی می‌آیند اجباراً وادار به توقف می‌کنند و خود رد می‌شوند. ولی شما که به تخلف این ماشین‌های از چپ و راست سبقت گرفته، در دل

خود اعتراض دارید و آنها را بی‌تربیت و متجاوز به قانون می‌دانید، ملاحظه می‌کنید که نه تنها کسی به شما و حقوق شما توجهی ندارد، بلکه شدیداً با بوق‌های ممتد رانندگان پشت سرتان که دورند و فحششان به شما نمی‌رسد، و همچنین با «اظهار لطف» بعضی از رانندگان ماشین‌های نزدیک که صدایشان به شما می‌رسد، روبرو می‌شوید که می‌گویند: آی حمال، آی گاری‌چی، آی ناشی، برو دیگه! چرا وایسادی؟

احیاناً اگر پلیس راهنمایی هم آن گوشه کنارها پیدا شود، با حرکات دست و صورت همان توصیه‌ای را به شما می‌کند که رانندگان ماشین‌های دور با بوق، و رانندگان ماشین‌های نزدیک با «تعارفات» زبانی می‌کردند. خلاصه هرکسی با زبانی به شما حالی می‌کند: مگر تو رانندگی در این مملکت را بلد نیستی؟ مگر نمی‌دانی که اینجا را ایران می‌گویند؟ چرا گیج هستی؟ چرا مثل سایرین، مثل «آدم‌ها» رانندگی نمی‌کنی؟ منتظر چی هستی؟ حق!! مقررات!! قانون!! هاها، مگر خلی؟ زودباش، تا تنور گرم می‌بینی، تو نان خود بر آن زن.

شما که خیس عرق شده‌اید و می‌خواهید از دست این بی‌انصاف‌های قانون‌شکن یقه خود را پاره کنید چون می‌دانید همه آنها بی‌خود و بی‌جهت این توهین‌ها را می‌کنند، آنها قانون شکن‌اند، آنها به مقررات بی‌اعتنایند و خلاصه آنها مقصرند، ولی اجباراً و اضطراراً همان کاری را می‌کنید که دیگران می‌کنند. یعنی منتظر نمی‌مانید و بدون اینکه فکر کنید بعدش چه خواهد شد، یواش یواش جلو می‌آید و رد می‌شوید. البته چون با این نوع رانندگی عادت ندارید و در واقع تازه کار هستید، هر آن منتظرید که شما را از چپ و راست سانددویج کنند. از وحشت و نفرت و عصبانیت می‌لرزید، ولی بی‌اراده و بی‌اختیار رانندگی می‌کنید. عرقی سرد بر پیشانی‌تان می‌نشیند و مدتی می‌گذرد تا دوباره آرام شوید و به حالت

عادی برگردید.

به هر تقدیر، تدریجاً بعد از دو سه بار قبول ریسک تصادف و خود رابه حوادث سپردن و محتملاً چند مرتبه تصادف و قبول دردهای مربوطه را نمودن، دیر یا زود یاد می‌گیرید که در این کشور گل و بلبل، چه رقم رانندگی از نظر مردم تخلف است و چه رقم رانندگی مجاز؛ چه چیزی «حق» است و چه چیزی «باطل». یاد می‌گیرید که در رانندگی هم عیناً مانند سایر شوون زندگی «تا بچه گریه نکند، به او شیر نمی‌دهند»، «آدم بی دست و پا زیر دست و پاله می‌شود»، «حق گرفتنی است نه دادنی».

یکی از همکاران دانشگاهی ام در شیراز تعریف می‌کرد: از خیابان ملاصدرا می‌خواستم وارد خیابان زند شوم. مکثی نموده، به دست چپ نگاه می‌کردم که اگر ماشینی نمی‌آید رد شوم. ماشین من پیکان بود ولی پشت سرم ژبانی بود و مرتباً بوق می‌زد، یعنی که زودباش زودباش، برو. من هم بعد از شاید کمتر از یک دقیقه وارد خیابان زند شدم و از آنجا پیچیدم و جلوی دانشکده مهندسی توقف کردم، که دیدم همان ماشین ژبان با پنج شش نفر سرنشین جوان جلوی ماشینم ترمز کرد و یک دفعه چهار در ماشین را آرتیست وار باز کردند و همه بیرون ریختند و مرا محاصره نمودند و آنچه از دهانشان بیرون آمد نثارم کردند که چرا سر خیابان معطل شده‌ام. لابد می‌خواستند کوچک‌ترین عکس‌العملی از خود نشان دهم که بریزند سرم. به هر حال، دیدم حضرات که اهل منطق نیستند که برایشان صحبتی بکنم؛ بنابراین از آنها معذرت خواستم و گفتم شماراست می‌گویید. گناه نکرده را به گردن گرفتم تا نجات پیدا کنم.

یکی دیگر از همکاران دانشگاهی می‌گفت: از خیابان پشت هتل هما (کوروش آن روز) مستقیم می‌آمدم. نزدیکی‌های سه راه که رسیدم دیدم دفعاتاً یک تاکسی با سرعت از خیابان فرعی وارد شد و پیچید جلوم. من که

چنین وضعی را دیدم، برای جلوگیری از تصادف، ترمز کردم. او هم مجبور شد ترمز کند. راننده تاکسی سرش را بیرون آورد و گفت: مگر کوری نمی‌بینی که من دارم می‌آیم؟ گفتم: نه کور نیستم، ولی من از اصلی و مستقیم می‌آیم و شما از فرعی می‌آیی و بدون توقف می‌پیچی. در برابر این منطق جوابی نداشت بدهد. بعد با نگاهی غضب‌آلود و رانندازم کرد و دید موهای سرم ریخته است، گفت: برو کچل، برو! من هم هیچ نگفتم و رفتم. به یک همچو آدمی چه بگوییم؟

۱۰. رشاء و ارتشاء

رشوه دادن و رشوه گرفتن کاری است همگانی، پسندیده و قابل قبول عموم. رواج عباراتی در بین مردم مانند «سبیل یارو را چرب کن»، «خر کریم رو نعل کن»، «حمام بدون عرقش نمی‌شه»، «نان بی مایه فطیره» و... حاکی از این است که از قدیم، رشاء و ارتشاء معمول بوده است. در بین روستائیان ظاهراً باید رشوه دادن و رشوه گرفتن کمتر باشد، مرسوم است به جای لغت کود، کلمه رشوه را به کار می‌برند. مثلاً می‌گویند: «چون به این زراعت رشوه ندادیم محصولش خوب نشد» و این می‌رساند همان قدر که نزد آنها کود دادن برای گرفتن محصول خوب از زمین لازم است، رشوه دادن نیز همان اهمیت را دارد و همان اندازه ضروری است. به عبارت دیگر، اعتقادشان براین است که وقتی بدون دادن رشوه (کود)، از زمین بی‌زبان نمی‌توان بهره گرفت چطور انتظار داری بدون دادن رشوه، شخص زبان‌داری کار ترا انجام دهد تا بتوانی بهره‌ای برگیری؟

چند سال قبل از انقلاب، روزی با مدیرعامل یک شرکت ساختمانی و راه‌سازی که خیلی هم کارو بارش خوب بود، در مورد ادارات دولتی از

قبیل ژاندارمری، پلیس راه، شکاربانی، منابع طبیعی و... و نوع مشکلاتی که برای شاغلان کشاورزی به وجود می‌آورند بحث می‌کردیم. گفتم در بین مشکلات عدیده‌ای که کشاورزان دارند، مشکلات ناشی از این ادارات و اکثر کارمندان مربوطه‌اش واقعاً سخت‌ترین‌اند. و عده‌ای از کشاورزان جداً معتقدند تا زمانی که این مشکلات همراه با سایر مشکلات موجود در زندگی مردم ایران یکباره حل نشده است، اگر کسانی علاقه‌مند به کار در زمینه کشاورزی باشند، باید همان طوری که سالانه مقداری اعتبار برای دفع آفات نباتی و حیوانی در بودجهٔ مخارج زراعت و دامپروری می‌گنجانند، مبلغی هم برای دفع کارمندان مزاحم دولتی قائل شوند.

مطلب دیگر اینکه چند سال پیش، یکی از کشاورزان بسیار خوب فارس که بعد از اصلاحات ارضی، مدتی در اسارت و تا چند سال قبل از انقلاب در تبعید دولت شاه به سر می‌برد تعریف می‌کرد که روزی با سیدضیاء طباطبایی ملاقاتی داشت. سیدضیاء از کارهای کشاورزی‌اش می‌پرسد، جواب می‌دهد: بد نیست اگر نوکران شاه یعنی ژاندارم‌ها بگذارند. سیدضیاء می‌گوید: چرا آنها نمی‌گذارند؟ جواب می‌دهد: روشن است. برای اینکه نوکر شاه هستند و باید با پیروی از منویات ملوکانه - پدر ملت را درآورند. سیدضیاء می‌گوید: چرا نوکری شاه را می‌کنند؟ جواب می‌دهد: برای اینکه از او حقوق می‌گیرند، پول می‌گیرند. سیدضیاء می‌گوید: خوب پس درحقیقت نوکر پول هستند؛ شما هم به آنها پول بدهید، نوکر شما می‌شوند.

با شنیدن این تعریف‌ها مخاطبم - یعنی همان مدیرعامل شرکت ساختمانی - گل از گلش شکفت و گفت: ای چه خوب گفتی! در جامعه موجود ایران که حق و قانون و عدالتی در کار نیست همین رشوه‌گرفتن‌ها عالی‌ترین داروی مسکن دردهای طاقت‌فرسای اجتماعی و ظلم و ستم‌ها

و حق‌کشی‌هاست، و شاید روی همین اصل اسمش را «حق و حساب» گذاشته‌اند. ما که با طیب خاطر آن را می‌پردازیم، چون درست مانند روغن لابلای چرخ دنده‌های ماشین اجتماع است که گردش آنها را نرم و روان می‌کند. مگر می‌شود بدون آن کاری کرد؟ محال است! بدون آن، همه چیز خرد می‌شود. ما خوب فهمیده‌ایم که این واقعیتی است و با قبول و اجرای آن، کارهایمان به‌سهل و سادگی هرچه تمامتر حل و فصل می‌شود. مشکل‌ترین کاری که در شرایط عادی در بهترین کشورهای متمدن هم حل نخواهد شد، در اینجا با کمک همین عصای خضر و چراغ جادو حل می‌شود.

سپس - با اینکه فقط دو نفری در اتاق تنها بودیم - سرش را کنار گوشم آورد و گفت: حقیقت اینکه ما در دفاتر حساب شرکتیمان حسابی داریم به‌نام «هزینه تسهیلات» که کلاً برای این کار مصرف می‌شود و تمام ناصافی‌ها و پست و بلندی‌ها و مزاحمت‌ها را برطرف می‌کند و چرخ دنده‌ها را روغن می‌زند و کارها را نرم و روان جلو می‌برد. بعد قاه قاه خندید و گفت: بله دیگر! فکر می‌کنید راه دیگری هست؟

آدم پولکی: یکی از مردان خودساخته شیراز که کم‌کم مسن و مریض و علیل شده بود و به کارهایش نمی‌توانست خودش رسیدگی کند، مشغول گوش دادن به گزارش تنها پسرش بود که از مشکلات ثبتي و دادگستری و فلان رئیس تازه‌وارد بحث می‌کرد و می‌گفت که آن رئیس تازه‌وارد چقدر خشن و سخت‌گیر و بداخلاق است. خوب که تمام حرف‌هایش را شنید پرسید: با همه تفصیل، آیا تحقیق کرده‌ای که این آقای رئیس پولکی هم هست یا نه؟ جواب داد: مثل اینکه پولکی باشد. گفت: خوب، اگر پولکی هست غصه‌اش را نخور، همه چیز حل می‌شود و آنقدر نرم و خوش‌اخلاق می‌شود که حظ کنی، و اتفاقاً همین‌طور هم شد.

۱.۱. لجبازی و انتقامجویی

از دیگر خصوصیات بارز زمان لجبازی و انتقامجویی است؛ چیزی که علاقه مفراطی به آن داریم، در دوران حیاتمان به هرکس زورمان نرسیده است و از او - به نظر خودمان - ظلمی دیده و زوری شنیده‌ایم، کینه‌اش را سخت به دل می‌گیریم. اگر حافظه ما برای هر چیزی بد باشد، برای نگه داشتن کینه در دل و برای به خاطر سپردن تمام جزئیات قضیه به منظور انتقامجویی بسیار عالی است. هیچگاه طرف را فراموش نمی‌کنیم و به اصطلاح دندان به جگر می‌فشاریم تا در روزی که امکانش فراهم شود، تلافی کنیم و انتقام خود را بگیریم، آن هم نه به همان اندازه ظلمی که به ما شده است، بلکه به هر اندازه که تیغمان بُرد و امکانش بر ایمان فراهم باشد، و اگر خودمان هم نتوانیم تلافی کنیم، به هرکس که بتواند و بخواهد با شخص مورد نظرمان مخالفت و دشمنی کند، همکاری صمیمانه می‌نماییم. حتی با کمال میل حاضریم به منظور اینکه انتقامی از طرف بگیریم، خودمان هم صدمات بسیار زیادی را تحمل کنیم، که مثلی است معروف، می‌گویند: «یا علی! غرقش کن، خودم هم رویش». از عباراتی مانند «در عفو لذتی است که در انتقام نیست» و یا آیاتی مانند: (عفو کن و به کار نیک دستور ده و روی از نادانان بگردان)^۱، (اگر نیکی را آشکار کنید یا نهان نگه دارید و اگر بدی را عفو کنید، همانا خداوند عفو کننده‌ای تواناست)^۲، (و کیفر بدی، بدی‌ای است همانند، ولی اگر کسی عفو کند و صلح و سازش نماید اجرش با خداست، که او ظالمان را دوست نمی‌دارد)^۳ و (... پرهیزکاران، کسانی که در سختی‌ها و گشایش‌ها انفاق

۱. اعراف، ۱۹۹.

۲. بقره، ۱۴۹.

۳. نوری، ۴۵.

می‌کنند و خشم خود را فرو می‌نشانند و مردم را می‌بخشند. خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد^۱ فقط به صورت شعار برای رنگین کردن مجالس بحث و جاذب کرن منابر و عظ در مدارس و مساجد و یا تشویق دیگران به اینکه گناه خودمان را ببخشند، استفاده می‌نماییم، نه به عنوان اینکه آنها را در زندگی یومیّه‌مان وارد کنیم و برای بخشش گناهکاران و کسانی که در حق ما بدی کرده‌اند، به کار ببریم.

چیزی که برای ما در این مورد سخت اهمیت دارد این است که می‌خواهیم «دل‌مان خنک شود». دل خنک شدن هم معمولاً با کوفتن، شکستن، خراب کردن، زدن، گرفتن، چشم و دست را بستن، افشا کردن، به حقارت و خفت کشاندن، خجالت دادن، به زندان انداختن و تیرباران کردن - ولو دروغی آن - حاصل می‌شود، نه در عفو و بخشش که لذت حاصله‌اش علاوه بر آرامش وجدان، به خاطر توفیق در انجام بندگی خدا است. و هر دو ناشی از وجود عقل و مال اندیشی است که متأسفانه ما اکثراً فاقد آنیم.

یکی دو سال قبل از انقلاب که تصادفات اتومبیل در جاده‌های کشور غوغا می‌کرد، شنیدم که راننده‌های دو مینی بوس که بین شیراز و مرودشت مسافرکشی می‌کردند، در زرقان دعوایشان می‌شود و بعد از کتک کاری مختصری، مردم آنها را از هم جدا می‌کنند. در حین جدا شدن، مشاجره لفظی ادامه پیدا می‌کند:

اولی: فلان فلان شده! پدری ازت درآرم که در داستان‌ها بگن.

دومی: فلان فلان شده جد و آباء ته. هیچ غلطی نمی‌توننی بکنی.

اولی: حالا می‌بینی که چطور می‌تونم. بگذار یک دفعه تو جاده

بینمت، چون از جاده بیرون می‌کنم که بری تری (سراغ) بابات. ارواح
پدرت منتظرت هم هست.

دومی: تو خیلی کوچکتر از اونی که بتونی غلطی بکنی، فلان فلان
شده!

به هر تقدیر، بعد از چند روز، تصادفاً یکی از آن دو از شیراز
به مرودشت می‌رفته و دیگری از مرودشت به شیراز. در جاده باجگاه
جلوی دانشکده کشاورزی از دور یکدیگر را می‌بینند. آن یکی با همان
سرعت بطرف دیگری می‌رود تا از جاده بیرونش کند و آنچه را که گفته
بوده است انجام دهد تا دلش خنک شود. دیگری هم می‌خواسته است که
از جاده بیرون نرود و جلوی هم‌گردن‌ها سرافراز باشد؛ هرآنچه با دادا!
شاگرد شو فرها هم که زورشان نمی‌رسیده است جلوگیری کنند. تلافی
کردن، سر قوز افتادن، «یا علی! غرقش کن، خودم هم رویش» تمام وجود
هر دو راننده را محتملاً در تصرف داشته است. نتیجه اینکه با همان
سرعت، دو مینی‌بوس شاخ به شاخ به هم می‌خورند و هر دو چپه می‌شوند
و ۲۶ نفر که هر دو راننده هم جزء آنها بودند به قتل می‌رسند.

۱۲. متجاوز، ترسو، کجدار و مریز کن

طغیان در برابر هر نوع نظم قانونی یا حق و عدالت، تجاوز به حقوق
هر ضعیف و هر کسی که به هر علتی اهل دعوا نیست، و ترس و اطاعت
کورکورانه از هر نوع قلدری و زورگویی نیز از خصوصیات اخلاقی ما
ایرانیان است. کجدار و مریزی در حالی به ما دست می‌دهد که هنوز
نمی‌دانیم و مطمئن نیستیم موقع زور گفتن است یا زور شنیدن. و اگر قرار
است زور بشنویم و اطاعت کنیم، از چه کسی باید اطاعت کنیم. در بین
قلدرهای موجود کدامیک قوی‌ترین است که باید انتخابش کنیم. کجدار و

مریزی حالتی است که باید دودوزه بازی کنیم؛ حالتی است که هنوز نمی‌دانیم تکلیفمان چیست.

واقعاً من نمی‌دانم که آیا در زبان‌های اقوام دیگر، هم‌ردیف این عبارت «کجدار و مریز» و تعبیری که در کاربرد آن می‌شود، موجود است یا نه. کجدار و مریز یعنی: که انسان شتر گاو پلنگ بازی کند، که انسان هم مسلمان باشد، هم دروغ بگوید و تهمت بزند و خیانت بکند و حتی علیه دیگر مسلمانان توطئه‌چینی کند، که انسان هم یار سکندر شود و هم دل به‌دارا بسپارد، که هم مارکسیست باشد و هم اسلامی فکر کند، که هم خرما را بخواند و هم خدا را، که هم جیره‌خوار یزیدی‌ها باشد و هم پلوی امام حسینی‌ها را بخورد. خلاصه کجدار و مریز یعنی که انسان مثلاً یک کاسه پر آب را کج نگه دارد و آن آب هم نریزد. این «هنر» بزرگی است که نزد ما ایرانیان است و بس. موقع رانندگی اتومبیل، این طرز فکرمان برای دیگران هم قابل رؤیت می‌شود. بدین معنی که نه به‌طور کامل در مسیر دست راست و نه به‌طور کامل در مسیر دست چپ، بلکه درست روی خط جداکننده دو مسیر، اتومبیل را می‌بریم تا اگر موقعیت سمت راست مناسب‌تر بود آنجا وارد شویم و اگر دست چپ مناسب‌تر بود آنجا خود را بچپانیم، همان‌طور که قدرت‌ها را همیشه سبک و سنگین می‌کنیم و هرکدام کفه‌اش چربید خود را به همان طرف می‌چسبانیم و تا اوضاع خواست عوض شود جای خود تغییر می‌دهیم.

یکی از اساتید دانشگاه تهران که مدتی در وزارتخانه افتخار همکاری‌اش را داشتم تعریف می‌کرد که در بحبوحه انقلاب در یکی از روزهای راه‌پیمایی سال ۵۷ که جمعیت در میدان آزادی (شهیدان آن روز) جمع شده بودند، مردی کنار دستم ایستاده بود و مرتب فریاد می‌زد زنده باد، زنده باد.

از او پرسیدم زنده باد کی؟ او جواب نمی داد ولی از ته دل نعره می زد زنده باد، زنده باد. برای بار دوم و سوم پرسیدم زنده باد کی؟ به هر حال، نگاهی به دوروورش کرد و وقتی مطمئن شد کسی نگاهش نمی کند، خندید و آهسته گفت: «والله هنوز معلوم نیست!» و باز هم با صدای غرّا ادامه داد زنده با...د.

قبل از انتخابات اولین ریاست جمهوریمان، شخصی که تحصیلات عالی هم دارد و کار و بارش بسیار خوب است می گفت که با عده ای از دوستانش مشغول جمع و جور کردن امکانات برای کمک به یکی از کاندیداهای ریاست جمهوری هستند. پرسیدم: کاندیدای آنها کیست؟ گفت: حقیقتش را بخواهید هنوز حضرات تصمیم نگرفته اند. فعلاً مشغول «سونداژ» هستند تا ببینند چه کسی با توجه به جمیع جهات شانس بیشتری برای برنده شدن دارد. بعد که مشخص شد، قرار است دسته جمعی نزد او بروند و کلیه امکانات خود را در اختیارش قرار دهند. درحالی که از تعجب دهانم بازمانده بود گفتم: چطور؟ دوستان تحصیل کرده شما کاری به شخصیت و لیاقت انتخاب شونده ندارند؟ گفت: آخر خودمانیم، این کاندیداها که خیلی باهم فرق نمی کنند! از این نظر، دوستان من فکر می کنند حال که چنین است و اینها باهم فرقی ندارند پس ما به کمک برنده بالقوه می رویم تا بعد از اینکه به فعلیت درآمد، با کمک هایی که به او کرده ایم منتی بگذاریم و با این وضع ترتیبی شود که به او نزدیک شویم و از این نزدیکی بعدها در موقع ریاست جمهوری اش استفاده کنیم!

در ایران زورگویی به افراد و تجاوز به حقوقشان در حقیقت قبحی ندارد. معروف است که می گویند: «مال آدم نخور، برای آدم بخور».

چقدر برادرها را می شناسم که مال خواهرانشان را خورده اند، چقدر

یتیمان را می‌شناسم که اموالشان را نزدیکانشان برده‌اند؛ چقدر خانه خراب ظلم و ستم در این مملکت فراوان است و چقدر خوردن مال دیگران آسان.

ممکن است بعضی‌ها خیال کنند وجود شاهان در ایران تصادفی بوده و یا دست‌های استعماری آنها را برگزیده و برگرده ملت سوار کرده و یا ممکن است تصور شود که شاهان افراد نابغه‌ای بوده‌اند که توانسته‌اند بر این مردم سالیان دراز حکومت کنند. هیچ کدام صحیح نیست، زیرا قبل از ظهور حکومت‌های استعماری جدید در دنیا، شاهنشاهانی در این مرز و بوم حکومت می‌کردند با همان خصوصیات آریامهری، متها بعضی شدیدتر و برخی خفیف‌تر. آنچه از سرگذشت و نحوه روی کار آمدن و خصوصیات اخلاقی اکثر شاهان به ما رسیده است حاکی از این نیست که آنها نابغه بوده‌اند؛ درحقیقت، برای اینکه کسی سالیان دراز شاهی کند، مطلقاً لزومی نداشته است که فردی غیرعادی باشد. کما اینکه شاهانی می‌شناسیم که از افراد عادی کم فهم‌تر بودند - تنها کافی بوده است که بی‌رحم، آدم‌کش و قسی‌القلب باشد تا مردم ایران مطیع آستانش شوند. کتاب تاریخ ما پُر است از شاهان و خوانینی که به دست فرزندان، نزدیکان و یا نوکرانشان کشته شده‌اند؛ پر است از شاهان و خوانینی که پسران و کسان خود را کشته و یا کور کرده‌اند؛ و پُرتر است از قتل‌عام‌ها، زکله‌ها، مناره‌ها، و هزاران کور شده به دست همین شاهنشاهان.

درحقیقت، روحیه احترام به قلدر و اطاعت از صاحب زور و علاقه مفراط به داشتن یک متکا و حامی و به‌طور خلاصه روحیه بت‌سازی و بت‌پرستی، از اساسی‌ترین علل به وجود آمدن داش در محله‌ها، متنقذ در شهرها، خان در بلوکات و شاه در مملکت بوده است. خودنمایی، فخرفروشی و رضایت از عقل، همه جا دیده می‌شود. در ایران هرکس

خیال می‌کند خودش آدم خیلی مهمی است و از همه بهتر می‌فهمد و عاقل‌ترین است و از این جهت احساس کمبودی نمی‌کند که به دنبال عقلا بگردد و از آن رو اطاعتشان کند. به قول سعدی «همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال».

ایرانی برای هیچ کس و هیچ چیز ارزشی قائل نیست و در نتیجه اطاعتی از بی ارزش‌ها نمی‌کند. فقط کسانی که زورشان از او بیشتر باشد او را می‌ترسانند و وادارش می‌کنند که لُنگ بیندازد. در ایران اهمیت زور و قدرت بیش از هر چیز دیگری است. حتی پول هم به خاطر اینکه ممکن است بتواند ایجاد زور کند مورد احترام است.

تقریباً همه کس از داش زوردار محل یا متنفذ زوردار شهر و یا حکومت زوردار مملکت می‌ترسد؛ در نتیجه به او احترام می‌گذارد و فرمانش را می‌برد و اگر این زوردار کمی دیوانه هم باشد که دیگر نور علی نور می‌شود، چون برای شاهنشاهی مناسب خواهد بود. ولی مثلاً از فلان کلیمی هر قدر هم پولدار باشد نمی‌ترسد و محلی به او نمی‌گذارد. هر چه صاحب زور خشن‌تر، بی‌رحم‌تر و قسی‌القلب‌تر باشد بیشتر از او می‌ترسد و بیشتر اطاعتش می‌کند و فرامینش را چاکرانه‌تر می‌برد. حتی پدر و مادرها از بچه شلوغ و دعواکنشان بیشتر حساب می‌برند و بیشتر به خواسته‌هایش عمل می‌کنند تا بچه سربه‌راه عاقل و ملاحظه‌کارشان. ممکن است این نوع اطاعت ناشی از علاقه شدید به زنده ماندن و ادامه حیات به هر قیمت باشد، ولی علل دیگری هم دارد که در فصل «تحلیل خلیاتمان» بحث خواهد شد.

به هر تقدیر، احترام به زور و صاحب زور باعث شده بود که ایرانی در هر جا به دنبال زورمندترین بگردد، خود را به او نزدیک کند و او را حامی خود قرار دهد. دیروز در محلات، داش‌ها را بزرگ می‌کرد و از آنها فرمان

می‌برد، در شهرها متنقذین را، در بلوکات خوانین را، و در مملکت شاه را در رأس قرار می‌داد. و امروز هم...

به عبارت ساده، مثل این است که ما ایرانیان همیشه مایلیم بت‌هایی کوچک یا بزرگ بتراشیم و به جای خدایمان از آنها رفع نیاز بخواهیم. وقتی هم به ما ایراد گرفته می‌شود که پس چرا خدا را فراموش کرده و این بندگان را پرستش می‌کنیم، جواب می‌دهیم: «بالاخره خدا درست است که قادر متعال است، ولی یک زیرخدایی هم لازم است».

این زیرخداها، هم شامل انسان‌های مقام‌دار، دهان‌دار، چماق‌دار و روزنامه‌دار می‌شود و هم شامل امامزاده‌ها و درختان متبرک و سنگ‌ها و قبرها و پیرهای مراد و اشخاص مقدس مآب. از این‌رو است که عده‌ای واقعاً معتقدند ایرانی را نمی‌توان از بت‌پرستی نجات داد. اما این منطقی در این مورد می‌گوید:

گر شود زنده باز ابراهیم	به تبر فاتحانه دست کند
همه بتخانه‌های عالم را	محو و مستوجب شکست کند
مشرکان را برون کشد از خاک	همگی را خداپرست کند
از می جاودانه توحید	عالمی را دوباره مست کند
ملت بت‌پرست ایران را	نتواند جز اینکه هست کند

ما ایرانیان اکثراً احساس ضعف می‌کنیم و متکماً می‌خواهیم. در عین حال، نسبت به هرکسی که زورش کمتر باشد، احساس تفوق و برتری داریم. اطاعت از هر قلدری را گردن می‌نهم و بر هر ضعیفی می‌تازیم. به قول قائم مقام فراهانی:

آه از این قوم بی‌حمیت بی‌دین

ترک ری و گرد خمسه و لر قزوین